

تحلیل روان‌شناختی - سیاسی داستان سیاوش

جهانگیر صفری*

سید کاظم موسوی**، ابراهیم ظاهری***

چکیده

داستان سیاوش یکی از مهم‌ترین داستان‌های شاهنامه است که می‌توان آن را از جنبه‌های مختلف داستانی، اخلاقی، عاشقانه، روان‌شناختی و سیاسی بررسی کرد. هدف از نگارش این مقاله، بررسی نقش سیاست و قدرت‌خواهی در این داستان، با تکیه بر روان‌شناسی شخصیت است و روش تحقیق نیز تحلیلی و توصیفی است. این پژوهش شامل دو بخش است: در بخش نخست، از نظر روان‌شناختی، شخصیت سودابه و سیاوش به عنوان دو شخصیت اصلی داستان بررسی شده‌اند و در بخش دوم، نقش انگیزه‌های سیاسی و قدرت‌خواهی در پیرنگ و کشمکش‌های داستان، مورد واکاوی قرار گرفته و علت رفتارهای سیاسی شخصیت‌های داستان به خصوص سیاوش و سودابه بر اساس تیپ شخصیتی آن‌ها و مسائل روان‌شناسی تحلیل شده است. سودابه با توجه به تیپ شخصیتی اش - پرشور - کاری می‌کند که سیاوش از دربار کاووس بیرون رود. سیاوش نیز شخصیتی محتاط و بدگمان - مراقب - دارد. این موضوع سبب می‌شود که وی نیز نتواند چندان با کاووس و سودابه رابطه‌ی درستی برقرار کند و رفتار سیاسی مناسب از خود نشان دهد. افراسیاب به دلیل سوءظن دستور به کشتن سیاوش می‌دهد و گرسیوز به سبب عقده‌ی حقارت و تحقیر شدن از جانب سیاوش، سعی می‌کند از او انتقام بگیرد.

کلیدواژه‌ها: داستان سیاوش، سیاست، شخصیت مراقب، پرشور، عقده‌ی حقارت.

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهرکرد safari_706@yahoo.com

** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهرکرد movsaavikazem@yahoo.com

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی (گرایش ادبیات معاصر)، دانشگاه شهرکرد zaheri_1388@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۶/۳۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۴/۲۵

۱. مقدمه

جامعه از شخصیت‌ها یا نهادهای گوناگونی شکل می‌گیرد که فراخور موقعیت‌ها از خود رفتارها و منش‌های مختلفی به نمایش می‌گذارند و این روش‌ها و رفتارها در سرنوشت تک تک افراد جامعه و در نهایت کل آن مؤثر واقع می‌شود. بدون شک آبشخور این رفتارها و منش‌ها متفاوت است که برای تحلیل و بررسی سرنوشت جوامع می‌توان به منش‌های این رفتارها توجه کرد. در تحولات اجتماعی، شخصیت‌های برجسته و همچنین نهادهای قدرت، نقش بسیار مهمی به عهده دارند که می‌توان برای شناخت جامعه، رفتارها و منش‌های آنان را از جهت‌های گوناگون تحلیل کرد. یکی از جنبه‌های مهم در این نوع بررسی‌ها، تحلیل‌های روان‌شناسی سیاسی است. در چند دهه اخیر روانشناسی سیاسی جایگاه خود را در مطالعات سیاسی تا حد قابل توجهی تثبیت کرده است. در این حوزه پژوهشی، بیشتر به تحلیل مسائل سیاسی از دیدگاه روانشناسی پرداخته می‌شود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۵: ۱۱۵). همچنین به برخی از ضروری‌ترین سؤال‌ها در مورد رفتارهای سیاسی پاسخ گفته می‌شود. «این که چگونه انسان‌گرایش‌های سیاسی اولیه را می‌آموزد؟ چگونه افکار او شکل می‌پذیرد؟ چگونه افکار می‌تواند تغییر کند؟ چگونه افراد تصمیم می‌گیرند؟» (فتحی‌آشپانی، ۱۳۸۱: ۱۴). در روان‌شناسی سیاسی، برای ارزشیابی شخصیت اشخاص، از راه‌های گوناگونی استفاده می‌شود. زندگی‌نامه‌نویسی و شخصیت‌پردازی در متون مختلف از جمله آثار حماسی، یکی از شیوه‌های این نوع پردازش است. آثار ادبی، به‌ویژه آثار روایی، حوادث و تحولات مهم اجتماعی را به نمایش می‌گذارند و با شخصیت‌پردازی مناسب، افراد و نهادهای مؤثر در سرنوشت ملت‌ها را در گذشته و حال نشان می‌دهند که شایسته است برای شناخت بهتر و گشایش رموز تحولات سیاسی و اجتماعی تاریخ گذشته این مرز و بوم، به این آثار ادبی از جهت‌های گوناگون، به‌خصوص از جهت روان‌شناسی سیاسی توجه شود. شاهنامه فردوسی، یکی از آثار روایی است که می‌توان به بررسی روان‌شناسی شخصیت‌های داستان‌های آن پرداخت. یکی از جنبه‌های مهم و قابل بررسی داستان‌های شاهنامه، واکاوی شخصیت‌های داستان‌های آن، از جنبه سیاسی و قدرت‌خواهی است. «مسئله قدرت به ویژه با رویکرد به موضوع و محتوای ویژه شاهنامه، یکی از مهمترین مسئله‌های قابل بررسی در این منظومه است که براینند فراگیر مفروض آن، با تمام تاریخ، فرهنگ و ساختار اجتماعی جامعه ایران از آغاز تا امروز، پیوند تنگاتنگ دارد و می‌تواند گره بسیاری از رازواری‌های حیات قومی ما را بگشاید» (دوستخواه، ۱۳۸۰: ۳۶۳). شاهنامه جایگاه

تقابل شیوه‌های گوناگون سیاست و قدرت است. در شاهنامه هم از سیاست سخن رفته و هم دلایل سیاسی در سرایش آن نقش داشته است. چنان که خود فردوسی بیان می‌کند، هدفش از سرودن شاهنامه، نشان‌دادن راه و رسم درست جهان‌داری و کشورداری بوده است (پرهام، ۱۳۷۳: ۵۲). حضور اعراب در تنه شخصیت ضحاک و ترکان در تنه تورانیان هم به سلطه ترکان و اعراب در زمان فردوسی بر می‌گردد و هم یک حقیقت تاریخی از ناهمگون بودن قوم ایرانی با اقوام ترک و عرب است. «شاهنامه شورشی آگاهانه بر سلطه سیاسی ترکان و سلطه فرهنگی تازیان است. فردوسی از آفرینش این کتاب، از زنده کردن فرهنگ در حال زوال ایران باستان، مراد و مقصود والاتری داشته است. او، با ارائه این اثر خواسته است، آیین درست شهریاری را به معاصران و آیندگان بنمایاند» (سرّامی، ۱۳۸۸: ۸۸). فردوسی علاوه بر میراث معنوی حکومت گذشته، اصول فکری خود را نیز در تدوین نظریه حکومت بیان کرده است. از این جهت، نظریه حکومت شاهنامه ترکیبی است از تجربه حکومت در گذشته تاریخی ایران و تجربه عقلی فردوسی از عصر خویش (محبّتی، ۱۳۸۱: ۴۶). او در اشعارش، سعی کرده است تا فریاد عدالت‌خواهانه خود را که سرنوشت ملتش نیز بوده، به گوش فرمانده زمان برساند و بدون رودربایستی مسائلی را که مربوط به عدالت‌خواهی است، بیان کند (رنجبر، ۱۳۶۳: ۲۵۴). البته به این نکته باید توجه کرد که فردوسی مسائل کشورداری را از دید خود به عنوان یک شاعر حماسه‌سرا بیان کرده است نه دید یک سیاست‌مدار و آنچه در شاهنامه بیان شده مربوط به ده قرن قبل است. البته بیشتر مسائل مورد نظر وی، مربوط به تأمین بهبود وضع اجتماعی مردم جامعه و اجرای عدالت و انصاف در بین توده ملت و رفع تبعیض نژادی و طبقاتی است که بدون تردید در هر دوره و زمانی می‌تواند قابل توجه و آینده‌ساز باشد (همان: ۲۶۶).

شاهنامه همچنین از جمله آثاری است که زمینه‌های مناسبی برای تحقیقات روان‌شناختی دارد. از یک نگاه کلی، اسطوره‌ها نشان‌دهنده روان‌جمعی همه انسان‌هاست. «شاهنامه به عنوان مجموعه‌ای از اساطیر ایرانی که بخش قابل توجهی از باورها، اندیشه‌ها و آرزوهای ایرانیان را در خود جای داده است، بستر مناسبی برای پژوهش‌های روان‌شناختی است» (اقبالی، ۱۳۸۶: ۷۰). تطابق همه عناصر داستان بر اساس نظریه‌های مدرن با عناصر داستان موجود در شاهنامه بیان‌کننده نگرش پنهان فردوسی به حالت‌های روانی و شخصیتی داستان است. شخصیت‌پردازی در شاهنامه به بهترین نحو ارائه شده است. فردوسی در توصیف شخصیت‌های شاهنامه به گونه‌ای تصویرپردازی کرده است که با تحلیل‌های روان‌شناختی

می‌توان به لایه‌های پنهان روانی و شخصیتی ایشان دست یافت (یاحقی، ۱۳۸۸: ۶۵). در این مقاله ضمن پرداختن به نقش سیاست در پیرنگ داستان سیاوش، علل برخی از رفتارهای شخصیت‌های داستان از نظر روان‌شناسی بررسی می‌شود. به همین منظور، ابتدا شخصیت سیاوش و سودابه از نظر روانکاوی واکاوی و در ادامه به نقش سیاست و رفتارهای سیاسی در پیرنگ داستان و تأثیر عوامل روانی در این زمینه پرداخته می‌گردد.

۲. پیشینه تحقیق

تاکنون پژوهشی با این رویکرد درباره داستان سیاوش نوشته نشده و در تحقیق‌های انجام گرفته، بیشتر به نقش مباحث اخلاقی و عشقی توجه شده است. برای نمونه مسکوب در کتاب «سوگ سیاوش» بیشتر به اخلاق، پیمان‌شکنی و از جهت اسطوره به بررسی آن پرداخته است (مسکوب، ۱۳۵۱: ۳۰). سرآمی این داستان را جزء داستان‌های عاشقانه و اخلاقی برشمرده است (سرآمی، ۱۳۸۸: ۸۴ و ۹۲) و یاحقی و رستگار فسایی، رابطه سیاوش و سودابه را یک ماجرای عاشقانه بیان کرده‌اند (یاحقی، ۱۳۶۹: ۲۵۸؛ رستگار، ۱۳۶۹: ۵۷۷). صفا در این‌باره در کتاب «حماسه سرایی در ایران» می‌نویسد عشق زنان در شاهنامه اغلب مقدمه وقایع سیاسی یا جنگ‌های بزرگ است. عشق کاووس به سودابه، مقدمه جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران و عشق سودابه به سیاوش، اساس جنگ‌ها و کینه‌کشی‌های ایرانیان و تورانیان و بر افتادن سلطنت افراسیاب است (صفا، ۱۳۸۴: ۲۴۶). در مقاله‌های زیر نیز از جهت عناصر داستانی به بررسی این داستان پرداخته‌اند: ساختار پیرنگ داستان سیاوش از اسدالله جعفری، بررسی عنصر پیرنگ در داستان سیاوش از فخری زارعی و بررسی عنصر کشمکش در داستان سیاوش از کاظم موسوی. ابراهیم اقبالی نیز در مقاله «تحلیل داستان سیاوش بر پایه نظریات یونگ» (۱۳۸۶) به بررسی کهن‌الگوهای این داستان اشاره کرده است. رحیم چراغی در مقاله‌های «سودابه و وسوسه قدرت» (۱۳۷۷) و «شراکت سودابه در قدرت کیکاوس» به نقش سیاست در این داستان توجه کرده است. در کتاب «رودابه و سودابه سیمای سیاسی - اخلاقی زن در شاهنامه» پاک نیا (۱۳۸۸) نیز در کنار مسائل اخلاقی، اشاره‌ای به موضوع مشارکت زنان در سیاست کرده است. بنابراین دیده می‌شود کمتر به نقش سیاست و مسائل روان‌شناسی در این داستان توجه شده است؛ در حالی که در کشمکش‌ها و پیرنگ داستان‌های شاهنامه و به خصوص این داستان، موضوع سیاست و

قدرت‌خواهی نقش مهمی دارد و نقش این عوامل اگر بیشتر از مسائل اخلاقی و عشقی نباشد، کمتر نیز نیست.

۳. تیپ شخصیتی سیاوش (شخصیت مراقب)

شخصیت‌های مراقب، افرادی‌اند که همواره گوش به زنگ اطرافیان و حوادث اطراف خود هستند و از خود مراقبت می‌کنند. آنها انتقاد را جدی می‌گیرند؛ ولی مرعوب نمی‌شوند. همچنین برای صداقت و وفاداری ارزش زیادی قایل هستند (الدهام، ۱۳۸۵: ۲۴۴). سیاوش نیز ویژگی‌های مشترک بسیاری با این تیپ شخصیتی دارد و می‌توان رفتار او به‌خصوص تصمیم‌های سیاسی‌اش را بر اساس این تیپ شخصیتی تحلیل کرد. ازجمله ویژگی‌های مشترک این تیپ شخصیتی و سیاوش می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱.۳ بدگمان بودن

از ویژگی‌های اشخاص مراقب، سوءظن داشتن است. «وقتی شخصیت 'مراقب' تشدید می‌شود، سوءظن ایجاد می‌کند و بر روابط او با دیگران تأثیر سوء می‌گذارد» (همان: ۲۴۹). یکی از مهمترین ویژگی‌های شخصیت سیاوش، بدگمان بودنش نسبت به کاووس و به‌خصوص سودابه است. او از همان آغاز که به دربار کاووس باز می‌گردد، نسبت به سودابه و همچنین کاووس ظنین است. هنگامی که کاووس از وی می‌خواهد به شبستان برود، سیاوش نسبت به این درخواست و رفتن به پیش سودابه بدگمان است:

که گر من شوم در شبستان اوی ز سودابه یابم بسی گفت و گوی

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۵)

در گفت‌وگوی ذیل که بین او و کاووس صورت گرفته، این بدگمانی‌اش نیز نسبت به سودابه به تصویر کشیده شده است:

بدو گفت من شاه را بنده‌ام	به فرمان و رایش سرفکنده‌ام
نباید که سودابه این بشنود	دگرگونه گوید بدین نگرود
به سودابه زین گونه گفتار نیست	مرا در شبستان او کار نیست

(همان: ۲۰)

کاووس به این بدگمانی او پی می‌برد و از او می‌خواهد که سوءظن و اندیشه بد را از دل بیرون کند:

مدار ایچ اندیشه بد به دل همه شادی آرای و غم برگسل

(همان: ۱۶)

سیاوش به خود کاووس نیز ظنین است. «کاووس از او می‌خواهد که به خواهش سودابه گردن بگذارد، و به شبستان برود. سیاوش که عادتاً مرد بدگمان و باریک‌بینی است، تصوّر می‌کند که پدر می‌خواهد او را بیازماید».

(اسلامی، ۱۳۴۹: ۱۷۶). سیاوش به او می‌گوید: شاه باید مرا همنشین موبدان و بخردان کند نه این که از من بخواهد به شبستان روم و با زنان همنشین شوم. هنگامی که کاووس به وی پیشنهاد می‌دهد ازدواج کند، او به سبب همین بدگمان بودن از کاووس می‌خواهد به سودابه درباره این موضوع چیزی نگوید:

به سودابه زین گونه گفتار نیست مرا در شبستان او کار نیست

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۰)

۲.۳ مراقب بودن

محتاط و مراقب بودن از مهمترین ویژگی‌های اشخاص «مراقب» است. در رابطه با دیگران مواظب هستند که خطری از ناحیه آنها متوجّه‌شان نشود و قبل از برقراری ارتباط با اشخاص همه جوانب را می‌سنجند (الدهام، ۱۳۸۵: ۲۴۵-۲۴۶). سیاوش نیز در اکثر مواقع در کارهای خود به خصوص هنگام بودن در درگاه کاووس، جانب احتیاط را ننگه می‌دارد. «سیاوش، محتاط است، حساب می‌کند، دو دل می‌ماند و از سودابه می‌ترسد» (اسلامی، ۱۳۴۹: ۱۹۹). سیاوش به سبب رعایت جانب احتیاط، نمی‌پذیرد به شبستان برود تا آسیبی از جانب سودابه به او نرسد. هنگامی هم که به شبستان می‌رود به دلیل ویژگی مراقب بودن، چندان نزد سودابه نمی‌ماند و به نزد خواهرانش می‌رود:

به نزدیک خواهر خرامید زود که آن جایگه کار ناساز بود

بر خواهران بد زمانی دراز خرامان بیامد سوی تخت باز

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۸)

سیاوش برای رهایی از شرّ سودابه، مراقب است تا کاری نکند که موجب خشم او شود؛

زیرا می‌داند در صورت خشمگین شدن سودابه، او کاووس را با خود همراه می‌کند و به وی آسیب می‌رساند:

و گر سرد گویم بدین شوخ چشم	بجوشد دلش گرم گردد ز خشم
یکی جادوی سازد اندر نهان	بدو بگردد شهریار جهان
همان به که با او به آواز نرم	سخن گویم و دارمش چرب و گرم

(همان: ۲۳)

سیاوش به سبب همین ویژگی محتاط بودن است که به عشق سودابه پاسخ منفی می‌دهد؛ زیرا او می‌ترسد با پاسخ مثبت دادن به سودابه، جان خود را از دست بدهد:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد که از بهر دل سر دهم من به باد

(همان: ۲۵)

همچنین هنگامی که گرسیوز برای اعلام صلح به نزد سیاوش می‌آید، او جانب احتیاط را فرو نمی‌گذارد و می‌گوید:

سیاوش ز رستم پرسید و گفت	که این راز بیرون کنید از نهفت
که این آشتی جستن از بهر چیست	نگه کن که تریاک این زهر چیست
نباید که از ما غمی شد ز بیم	همی طبل سازد به زیر گلیم

(همان: ۵۶)

و بنابر رعایت احتیاط، هنگام پناهنده شدن به افراسیاب، به پیران می‌گوید اگر تصوّر می‌رود که از جانب افراسیاب به وی آسیبی می‌رسد، به او بگوید تا به جای دیگری برود:

گر از بودن ایدر مرا نیکویست برین کرده خود نباید گریست
و گر نیست فرمای تا بگذرم نمایی ره کشور دیگرم

(همان: ۸۱)

همچنین سیاوش در پاسخ به گرسیوز که از او می‌خواهد با هم مسابقه بدهند، احتیاط می‌کند و می‌گوید اگر در پی آن هستی که با من مسابقه دهی، یکی از پهلوانان خود را انتخاب کن تا با من مبارزه کند، تو برادر شاه هستی و شایسته نیست که من با تو رقابت کنم (همان: ۱۲۲)؛ چرا که سیاوش می‌داند اگر گرسیوز مسابقه را ببازد، عواقب وخیمی برای او به دنبال خواهد داشت.

۳.۳ وفاداری و صداقت

شخصیت‌های مراقب، افرادی وفادار و صادق هستند. «شخصیت مراقب به صداقت و وفاداری بهای فراوان می‌دهد» (الدهام، ۱۳۸۵: ۲۴۴). سیاوش نیز در شاهنامه به این دو خصلت معروف است. کاووس بعد از هفت سال آزمودن او، وی را شخصی پاک‌زاده و درست‌کار می‌یابد:

چنین هفت سالش همی آزمود به هر کار جز پاک‌زاده نبود

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۳)

سیاوش نیز در گفت‌وگوی با سودابه بیان می‌کند که اهل حيله و ناراستی نیست:

بدو گفت مرد شبستان نیم مجویم که با بند و دستان نیم

(همان: ۱۴)

از دلایل دیگری که سیاوش به عشق سودابه پاسخ منفی می‌دهد، این است که نمی‌خواهد به پدرش بی‌وفایی کند:

نه من با پدر بی‌وفایی کنم نه با اهرمن آشنایی کنم

(همان: ۲۳)

گذر سیاوش از آتش نیز راست‌گویی و راست‌گفتاری او را نشان می‌دهد. نشکستن پیمان با افراسیاب نیز یکی دیگر از مواردی است که سیاوش ویژگی وفادار بودن خود را نشان می‌دهد:

بدین گونه پیمان که من کرده‌ام به یزدان و سوگندها خورده‌ام

اگر سربگردانم از راستی فراز آید از هر سوی کاستی

(همان: ۶۸)

پیران ویسه نیز هنگام برشمردن ویژگی‌های خاص سیاوش در گفت‌وگو با وی، به ویژگی راستی او اشاره می‌کند:

سه چیزست بر تو که اندر جهان کسی را نباشد ز تخم مهان

یکی آنک از تخمه کیقباد همی از تو گیرند گویی نژاد

و دیگر زبانی بدین راستی به گفتار نیکو بیاراستی

(همان: ۸۱)

۴.۳ تصوّر تحت مراقبت بودن

افراد مراقب، در این فکر هستند که از جانب دیگران تحت مراقبت هستند (الدهام، ۱۳۸۵: ۲۴۹). سیاوش نیز هنگامی که در دربار کاووس است، فکر می‌کند از جانب پدر تحت مراقبت است. کاووس از سیاوش می‌خواهد به شبستان نزد سودابه و خواهران برود؛ اما سیاوش، بر این گمان است که کاووس مراقبش خواهد بود و با این پیشنهاد قصد آزمودن وی را دارد:

گمانی چنان برد کو را پدر پژوهد همی تا چه دارد به سر

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۵)

البته گمان سیاوش درباره‌ی تحت مراقبت بودن از جانب پدر، درست است. چنان که شاه، هیرید را هنگام رفتن به شبستان همراه او می‌فرستد:

سپهدار ایران به فرزانه گفت که چون برکشد تیغ هور از نهفت
به پیش سیاوش همی‌رو به هوش نگر تا چه فرماید آن دار گوش

(همان: ۱۶)

۵.۳ پیش‌بینی خطر و حوادث

شخصیت‌های مراقب، خبرهای غیرمترقبه را دوست ندارند و آن‌ها، خطر را پیش‌بینی می‌کنند (الدهام، ۱۳۸۵: ۲۵۸). سیاوش نیز از این توانایی برخوردار است که بسیاری از خطرهایی را که در آینده اتفاق می‌افتد، پیش‌بینی کند. چنان که از همان آغاز می‌گوید اگر به شبستان به نزد سودابه برود، دچار حوادث ناگواری خواهد شد:

که گر من شوم در شبستان اوی ز سودابه یابم بسی گفت و گوی

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۵)

سیاوش بعد از خواندن نامه‌ی کاووس درباره‌ی جنگ با افراسیاب و پی‌بردن به مقصود او، پیش‌بینی می‌کند که در صورت بازگشت به درگاه کاووس، دوباره از جانب سودابه و پدر به وی بد خواهد رسید:

وگر بازگردم به نزدیک شاه به طوس سپهبد سپارم سپاه

ازو نیز هم بر تنم بد رسد چپ و راست بد بینم و پیش بد
نیاید ز سودابه خود جز بدی ندانم چه خواهد رسید ایزدی

(همان: ۶۶)

همچنین او در گفت‌وگوی با پیران، خطرات و حوادثی را که برای او و خانواده‌اش، در آینده رخ خواهد داد، پیش‌بینی می‌کند:

نباشد مرا بودن ایدر بسی نشیند برین جای دیگر کسی
نه من شاد باشم نه فرزند من نه پرمایه گردی ز پیوند من
شود تخت من گاه افراسیاب کند بی‌گنه مرگ بر من شتاب

(همان: ۱۰۸)

نمونه دیگر از این پیش‌بینی‌های درست سیاوش، زمانی است که با فرنگیس درباره کین‌خواهی از مرگ خود سخن می‌گوید و خطراتی را که فرنگیس با آن روبه‌رو خواهد شد، بیان می‌کند:

به خواری ترا روزبانان شاه سر و تن برهنه برندت به راه
بیاید سپهدار ایران به در به خواهش بخواهد ترا از پدر
بسالشکرا کز پی کین من بپوشند جوشن به آیین من
بپوشند جوشن به آیین من زمانه ز کیخسرو آید به جوش

(همان: ۱۴۲)

۶.۳ ناتوانی دیگران در سوء استفاده از آن‌ها

مراقب‌ها همواره مواظب هستند که مورد سوء استفاده قرار نگیرند (الدهام، ۱۳۸۵: ۲۴۸). سیاوش نیز شخصیتی است که دیگران نمی‌توانند از او سوء استفاده کنند. سودابه به او پیشنهاد می‌دهد که بعد از مرگ کاووس، وی را همچنان ارجمند بدارد و از او پیمان می‌خواهد؛ اما سیاوش فریبش را نمی‌خورد و مورد سوء استفاده واقع نمی‌شود. افراسیاب نیز بیشتر به این دلیل به سیاوش پناه می‌دهد که بعداً از طریق وی بتواند به حکومت ایران رسد. سیاوش او را نیز ناکام می‌گذارد و به همین سبب، افراسیاب پس از ناامید شدن، دستور به کشتش می‌دهد.

۴. تیپ شخصیتی سودابه (پرشور)

شخصیت‌های پرشور، افرادی هستند که به دنبال کسب قدرتند، می‌خواهند که در رأس قدرت قرار بگیرند و افراد دیگر زیردست و فرمان‌پذیر آن‌ها باشند. پرشورها از این که زیر دست دیگران باشند، احساس تحقیر می‌کنند. این تیپ شخصیتی تنها به هدف خود می‌اندیشند و وسایل رسیدن به هدف برای آن‌ها مهم نیست و چه بسا که ارزش‌های اخلاقی را برای رسیدن به هدف رعایت نکنند (همان: ۴۸۹-۴۸۱). اهانت به دیگران، استفاده از خشونت برای ایجاد سلطه، ترساندن افراد برای رسیدن به اهداف خود و خشمگین‌بودن از جمله ویژگی‌های افراد دچار اختلال شخصیتی پرشور هست (همان: ۴۹۹-۵۰۱). از ویژگی‌های مشترک بین سودابه و این تیپ شخصیتی می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱.۴ قدرت‌خواهی و در رأس قدرت ماندن

یکی از ویژگی‌های مشترک بین سودابه و شخصیت‌های پرشور، توجه ویژه به قدرت‌خواهی است. «شخصیت‌های پرشور در تبادل‌ها و مراودات با اشخاص همیشه به صف مقدم توجه دارند و می‌خواهند در رأس قرار بگیرند» (همان: ۴۸۳). سودابه نیز قدرت‌خواه است. هنگامی که شاه‌هاماوران خواستگاری کاووس را با او در میان می‌گذارد و خود از این موضوع نگران است، سودابه نه تنها نگران نمی‌شود؛ بلکه بسیار خوشحال است. و موافقت می‌کند. «چرا سودابه موافقت می‌کند؟ چون بلندپرواز و زیاده‌خواه و جاه‌طلب است» (پاک‌نیا، ۱۳۸۸: ۱۱۷). این موضوع از ویژگی‌های افراد اقتدارگراست که مطیع، منقاد و وفادار قدرت‌ها هستند (فتحی، ۱۳۸۱: ۷۳):

بدو گفت سودابه زین چاره نیست	ازو بهتر امروز غمخواره نیست
کسی کو بود شهریار جهان	بر و بوم خواهد همی از مهان
ز پیوند با او چراییی دژم	کسی نشمرد شادمانی به غم
بدانست سالار هاماوران	که سودابه را آن نیامد گران

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۳۳)

سودابه همواره طرف‌گروهی را می‌گیرد که قدرتمندتر هستند. او از میان پدر و کاووس، جانب کاووس را می‌گیرد و هنگام گرفتارشدن کاووس توسط پدرش، به طرف‌داری از کاووس می‌پردازد. سودابه در گفت‌وگوی با سیاوش به این قدرت‌خواهی

خود و ماندن در رأس قدرت اشاره دارد. او می‌داند که بعد از کاووس، سیاوش قدرت را به دست می‌گیرد؛ بنابراین با پیشنهاد ازدواج و عشق به سیاوش می‌خواهد همچنان شهبانوی ایران باقی بماند:

نمانی که آید به من بر گزند بداری مرا همچو او ارجمند

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۲)

همچنین یکی از ویژگی‌های افراد قدرت‌طلب «توجه مبالغه‌آمیز نسبت به مسائل جنسی است» (فتحی، ۱۳۸۱: ۷۳). این نیز از ویژگی‌های مهم شخصیت سودابه است؛ به گونه‌ای که او به سیاوش پیشنهاد رابطه جنسی می‌دهد؛ اما سیاوش نمی‌پذیرد:

من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان شیرین ترا داده‌ام
ز من هر چه خواهی همه کام تو برآرم نیچم سر از دام تو

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۲)

۲.۴ دروغ‌گویی

افراد دچار اختلال شخصیتی پرشور، معمولاً برای آزار دادن دیگران دروغ می‌گویند (الدهام، ۱۳۸۵: ۴۹۹). سودابه، پس از این که سیاوش به او پاسخ منفی می‌دهد، برای رنجاندن وی دروغ می‌گوید. چنان که به نزد کاووس می‌رود و به دروغ می‌گوید: سیاوش قصد تعرض به وی داشته است:

چنین گفت که آمد سیاوش به تخت بر آراست چنگ و برآویخت سخت

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۶)

اما بعد از آزمودن سودابه و سیاوش، کاووس پی می‌برد که سودابه دروغ گفته است:

بر و بازو و سرو بالای او سراسر بیویسد هر جای او
ز سودابه بوی می و مشک ناب همی یافت کاووس بوی گلاب
ندید از سیاوش بدان گونه بوی نشان بسودن نبود اندروی

(همان: ۲۷)

وقتی سودابه می‌بیند کاووس به دروغ‌گویی او پی برده است، دروغی دیگر را پی می‌ریزد و می‌گوید سیاوش با آسیب رساندن به او فرزندانش را کشته است. او کاری

می‌کند تا برای مشخص شدن شخص دروغ‌گو و راست‌گفتار، سیاوش از آتش بگذرد و پس از گذر از آتش، دروغ‌گویی وی ثابت شود. حتی بعد از گذشتن سیاوش از آتش دوباره برای توجیه کار خود به دروغ‌گویی می‌پردازد:

بدو گفت سودابه کای شهریار تو آتش بدین تارک من بیار
همه جادوی زال کرد اندرین نخواهم که داری دل از من به کین

(همان: ۳۹)

به نحوی که کاووس ناراحت می‌شود و به او می‌گوید:

بدو گفت نیرنگ داری هنوز نگردهم پست شوخیت کوز

(همان: ۳۸)

۳.۴ ترساندن اشخاص

سودابه برای رسیدن به خواسته‌های خود افراد را می‌ترساند. افراد دچار اختلال شخصیتی پرشور نیز «با ترسانیدن اشخاص، آنها را مجبور می‌کنند مطابق خواسته‌شان عمل کنند» (الدهام، ۱۳۸۵: ۴۹۹). سودابه برای این که سیاوش را وادار کند به خواسته او پاسخ مثبت دهد، از شیوه تهدید استفاده می‌کند. وی سیاوش را می‌ترساند و بیان می‌کند اگر مطابق میلش عمل نکند، پادشاهی را بر او تباه خواهد کرد:

و گر سر بیچی ز فرمان من نیاید دلت سوی پیمان من
کنم بر تو بر پادشاهی تباه شود تیره بر روی تو چشم شاه

(فردوسی، ۱۳۸۴: ج ۳ / ۲۵)

۴.۴ عدم توجه به اخلاقیات

افراد پرشور، ارزش‌های اخلاقی را برای رسیدن به هدف‌هایشان رعایت نمی‌کنند (الدهام، ۱۳۸۵: ۴۸۴). سودابه نیز برای رسیدن به اهداف خود از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزد و در این راه حتی به دروغ‌گویی و تهمت زدن می‌پردازد. افراد پرشور برای تحقق اهدافشان هر کاری که لازم باشد، انجام می‌دهند (همان: ۴۸۲). سودابه نیز چنین شیوه‌ای را پیش می‌گیرد. به هر کاری دست می‌زند تا به هدف خود برسد. چنان که خود به این موضوع، این گونه اشاره می‌کند:

نگه کرد سودابه خیره بماند به انیشه افسون فراوان بخواند
که گر او نیاید به فرمان من روا دارم ار بگسلد جان من
بد و نیک و هر چاره که اندر جهان کنند آشکارا و اندر نهان
بسازم گر او سر بیچد ز من کنم زو فغان بر سر انجمن

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۴)

همچنین او با اظهار عشق به سیاوش به شوی خود نیز خیانت می‌ورزد (سرّامی، ۱۳۸۸: ۵۱۲) که این موضوع نمونه‌ای دیگر از بی‌توجهی او به مباحث اخلاقی است.

۵.۴ خشن و خشمگین بودن

شخصیت‌های پرشور معمولاً افرادی خشمگین هستند و چنان چه اشخاصی که در نظرشان باید از آنها پیروی کنند، چنین نکنند، نسبت به آنها به شدت خشمگین و مجازات‌کننده می‌شوند (الدهام، ۱۳۸۵: ۵۰۱). سیاوش، با توجه به همین ویژگی سودابه، مراقب است کاری نکند که موجب خشم او شود. سودابه نیز بر آن است که سیاوش مطابق خواسته او عمل کند و می‌گوید: اگر سیاوش از وی پیروی نکند این گونه وی را مجازات خواهد کرد:

بسازم گر او سر بیچد ز من کنم زو فغان بر سر انجمن

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۴)

سیاوش نیز در یک تک‌گویی درونی می‌گوید: با سودابه باید به نرمی سخن گفت و او را خشمگین نساخت؛ چرا که خشمگین شدن سودابه، ممکن است عواقب وخیمی برای او در پی داشته باشد (همان: ۲۳)

یکی از تبیین‌های استفاده از خشونت در سیاست و دیگر حوزه‌ها از نظر روانشناسی، جبران شکست‌های فردی است (دوورژه، ۱۳۷۹: ۸۰). سیاوش هم می‌داند: اگر سودابه شکست بخورد، برای جبران این شکست دست به انتقام می‌زند. بنابراین کاری نمی‌کند که او را بر سر خشم آورد. اکنون که تیپ شخصیتی سیاوش و سودابه مشخص شد، به تحلیل روابط آنها با هم و با دیگر شخصیت‌های داستان از منظر سیاسی می‌پردازیم.

۵. تحلیل روان‌شناختی - سیاسی روابط سودابه و سیاوش

سودابه یکی از شخصیت‌های مهم داستان سیاوش است. عده‌ای او را نامادری سیاوش می‌دانند و برخی نیز معتقدند «در ساخت کهن‌تر این داستان مادر سیاوش همان سودابه بوده است؛ ولی سپس‌تر چون عشق مادر و پسر را نپسندیده بودند، سودابه را مادر ناتنی سیاوش کرده و به وسیله افسانه برای سیاوش مادر دیگری بدون نام ساخته‌اند (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۳۲۵). یکی از ویژگی‌های مهم این شخصیت، توجه به قدرت و قدرت‌خواهی است؛ به گونه‌ای که علت بسیاری از رفتارهای او را در این ویژگی باید جست. اگر در داستان رستم و اسفندیار و رستم و سهراب، اسفندیار و سهراب قدرت‌طلب هستند (رحیمی، ۱۳۷۶: ۲۳۶)، در داستان سیاوش، قدرت‌طلب واقعی سودابه است. «سودابه، از نظر سیاسی از گروه نوادر روزگار خود بوده است. او در بسیاری از سیاست‌گذاری‌های پشت پرده حضور دارد. نمی‌توان از او - حتی با خوش‌بینی - انتظار وفای به عهد داشت» (جراغی، ۱۳۷۷: ۶۲۲). درباره او گفته شده است که «فقط یک جا چهره او به صورت همسری با وفا می‌درخشد و آن همان ابتدای کار است که شاید شوی دوستی وی ناشی از پوشیدگی دوران دوشیزگی باشد که هنوز آثارش در او باقی است» (یوسفی، ۱۳۴۹: ۶)؛ البته باید افزود این وفاداری او بیشتر به این دلیل بوده است که کاووس را قدرتمندتر از پدر می‌داند و به سبب تحصیل منافع فردی است که در مقابل پدر می‌ایستد. او شخصیتی پرشور و قدرت‌خواه دارد. «پرشورها و خشمگین‌ها به سوی پیکار سیاسی و قدرت جذب می‌شوند» (فتحی، ۱۳۸۱: ۱۰۰). سودابه با نزدیک شدن به کاووس می‌خواهد حس قدرت‌خواهی خود را ارضاء کند و یکی از علل عاشق شدنش نیز به سیاوش، این بوده است که می‌خواسته به سیاوش نزدیک شود تا هم چنان در هرم قدرت و در مقام شهبانو بودن باقی بماند. او - همان‌طور که در ازدواج با کاووس نشان داد - سعی می‌کند به افرادی نزدیک شود که در اوج هرم قدرت قرار دارند. سودابه می‌داند سیاوش دیر یا زود جانشین کاووس می‌شود؛ بنابراین خود را به او نزدیک می‌کند. گفت‌وگوی بین او و کاووس به بهترین صورت، نظر وی را درباره سیاوش نشان می‌دهد:

پژوهنده سودابه را شاه گفت	که این رازت از من نباید نهفت
ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی	ز بالا و دیدار و گفتار اوی
بدو گفت سودابه همتای شاه	ندیدست بر گاه خورشید و ماه

چو فرزند تو کیست اندر جهان چرا گفت باید سخن در نهان

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۸-۱۹)

در مقابل سیاوش شخصیتی مراقب دارد. او همواره نسبت به اطرافیان خود بدگمان است و نمی‌تواند چندان به آن‌ها - کاووس و سودابه - نزدیک شود و یکی دیگر از عواملی که سبب شده تا سیاوش نتواند به عشق سودابه پاسخ مثبت دهد، همین ویژگی شخصیتی اوست. شخصیت‌های پرشور که سودابه نیز یکی از آن‌هاست، همواره می‌خواهند اشخاص و حتی همسر خود را تحت کنترل خود در آورند (الدهام، ۱۳۸۵: ۴۸۶)؛ اما شخصیت‌های مراقب، تن به زیر سلطه بودن نمی‌دهند و «معمولاً از برقراری رابطه با کسانی که در روابط زناشویی سلطه‌طلبی می‌کنند و می‌خواهند در پله‌های بالاتر قرار گیرند، خودداری می‌کنند. بنابراین مراقب‌ها با گونه‌های شخصیتی پرشور و یا با اعتماد به نفس همخوانی ندارند» (همان: ۲۵۱-۲۵۲). بنابراین از نظر روان‌شناختی سیاوش با توجه به این که جزء شخصیت‌های مراقب است، نمی‌تواند به عشق سودابه که شخصیتی پرشور است، پاسخ مثبت دهد.

۶. تحلیل روان‌شناختی - سیاسی روابط رستم و سیاوش

رستم از دو جهت در شکل‌گیری شخصیت سیاسی سیاوش نقش دارد: یکی از جهت پرورش سیاوش و جامعه‌پذیری سیاسی او و دیگر، طرف‌داری از او در دربار کاووس. در جامعه‌پذیری سیاسی افراد، عوامل مختلفی از جمله: خانواده، مدرسه، فرهنگ، و رسانه‌ها نقش دارد (فتحی، ۱۳۸۱: ۵۶-۵۹). در شکل‌گیری شخصیت سیاسی سیاوش، رستم و خاندانش نقش مهمی دارند. پس از به دنیا آمدن سیاوش، رستم به درگاه کاووس می‌آید و از او می‌خواهد که تربیت سیاوش را به وی بسپارد. علت سپردن مسئولیت تربیت سیاوش به رستم، این دانسته شده است «تا رستم به طور منطقی وارد داستان گردد و بتواند پس از رخ دادن فاجعه و رسیدن به نقطه اوج، به طور طبیعی به عنوان کین‌خواه سیاوش در صحنه داستان قرار گیرد و داستان جذابیت خود را با مرگ شخصیت اصلی داستان از دست ندهد» (زارعی، ۱۳۸۷: ۸۸). رستم علت درخواست خود را این گونه بیان می‌کند که درباریان کاووس شایستگی پرورش سیاوش را ندارند:

چنین گفت که این کودک شیر فش مرا پرورانید باید به کش
چو دارندگان تو را مایه نیست مر او را به گیتی چو من دایه نیست

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۰)

شاید هدف رستم این است که می خواهد سیاوش را به عنوان شاه البته آن گونه که خود می خواهد، بپرورد. یکی از وظایف پهلوانان در شاهنامه، انتخاب شاه و در صورت لایق نبودن بر کنار کردن آنهاست. «میان رستم آزاده و کاووس دیوانه خودکامه، همواره کمشکش است. رستم کاووس را لایق شهریاری نمی داند و دربار او را فاسد می شناسد، تا جایی که پسرش سیاوش را از او می گیرد تا خود پرورش دهد» (جوانشیر، ۱۳۶۰: ۱۸۱). در آغاز داستان به این موضوع اشاره ای نشده است؛ اما در ادامه داستان و در رفتار بین سیاوش و رستم این موضوع به خوبی دیده می شود. رستم همان گونه که در داستان سهراب نیز نشان داد، چندان مطابق میل کاووس عمل نمی کند و به او بدبین است. در مقابل همواره از سیاوش حمایت می کند و به او می گوید اگر تو فرمان دهی، زمین را می شکافم و بدین صورت فرمان پذیری خود را به سیاوش نشان می دهد:

بیرم زمین گر تو فرمان دهی ز رفتن نیستم همی جز بهی

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۵۹)

رستم در برابر سیاوش اظهار کهنتری می کند؛ اما در مقابل کاووس بر سر آن است که کاووس از او حرف شنوی داشته باشد:

سخن بشنو از من تو ای شه نخست پس آن گه جهان زیر فرمان توست

(همان: ۶۲)

هنگامی که او به عنوان پیک سیاوش به نزد کاووس می رود، آشکارا به دفاع از سیاوش می پردازد و بر سر دفاع از سیاوش بین او و کاووس دوباره درگیری شکل می گیرد. او از کاووس می خواهد پسرش را به پیمان شکنی و ندارد و به وی می گوید: سیاوش بر اساس دستور تو عمل نخواهد کرد و پیمان خود را با افراسیاب نخواهد شکست:

ز فرزند پیمان شکستن مخواه مکن آنچه نه اندر خورد با کلاه
نهانی چرا گفت باید سخن سیاوش ز پیمان نگردد ز بن
وزین کار که اندیشه کردست شاه بر آشوبد این نامور پیشگاه

(همان: ۶۳)

رستم در مصرع دوم بیت اول، به صورت غیرمستقیم بیان می کند: اگر شاه از سیاوش پیمان شکنی بخواهد، لایق شاهی کردن نیست. بر اساس همین گفت و گوی بین

کاووس و رستم می‌توان به دو دستگی سیاسی به وجود آمده در دربار کاووس پی‌برد. رستم با بودن سیاوش دیگر کاووس را به عنوان شاه لایق نمی‌شناسد و به سیاوش اعلام می‌کند فرمان‌پذیر اوست و از او دفاع خواهد کرد. پس از مرگ سیاوش، این نالایق بودن کاووس از نظر رستم پر رنگ‌تر می‌شود، چنان‌که با وجود زنده بودن کاووس، به دنبال کیخسرو فرستاده می‌شود و او را به عنوان شاه به ایران می‌آورند. رستم پس از بردن سیاوش به زابلستان به تربیت او می‌پردازد و هنرهای ذیل را به او می‌آموزد:

تهدمتن ببردش به زابلستان	نشستنگهش ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه مجلس و میگسار	همان باز و شاهین و کار شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن رزم و راندن سپاه
هنرها پیام‌وختش سر به سر	بسی رنج برداشت و آمد ببر

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۰-۱۱)

به نظر می‌رسد رستم به آموختن آیین رزم و بزم بیش از شیوه‌های حکومت کردن تأکید داشته است. سیاوش در آیین رزم و بزم همان‌گونه که در جنگ با تورانیان و چوگان بازی کردن با آنها نشان داده است، دست کمی از رستم ندارد؛ اما در روابط سیاسی خود همواره دچار ضعف بوده است و از آیین پادشاهی چندان چیزی نمی‌داند. چنان‌که یوسفی اشاره می‌کند، سیاوش از رستم خوی پهلوانی را آموخته است: «سیاوش دست‌پرورده رستم است و دلیری و خوی و منش پهلوانان را از او آموخته است و درحقیقت شخصیت محبوب رستم را به نحوی در او جلوه‌گر می‌بینیم» (یوسفی، ۱۳۴۹: ۳).

رستم در پرورش سیاوش هدف نیکی داشته است؛ اما سرنوشت سیاوش بدین گونه بود که از نیکان و بدان به او آسیب می‌رسد و بر این اساس رستم یکی از نیکانی است که به صورت ناخواسته به سیاوش آسیب می‌رساند:

ستاره بر آن بچه آشفته دید	غمی گشت چون بخت او خفته دید
بدید از بد و نیک آزار او	به یزدان پناهید از کار او

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۰)

و به سبب این که وی جزء گروه نیکان است، به نقش او در مرگ سیاوش اشاره‌ای نمی‌شود. سیاوش از همان زمان ورود به درگاه کاووس، به او و سودابه بدگمان بوده و این بدگمانی او، نتیجه تربیت رستم است. چنان که خود سیاوش بیان می‌کند، این بدگمانی او به سودابه بنابر گفته نامور مهتران یعنی رستم در او شکل گرفته است:

شنیدستم از نامور مهتران همه داستان‌های هاماوران
که از پیش با شاه ایران چه کرد ز گردان ایران برآورد گرد
پر از بند سودابه کو دخت اوست نخواهد همی دوده را مغز و پوست

(همان: ۲۲)

سیاوش بر این گمان است که کاووس بیشتر سخنان سودابه را اجرا می‌کند. نمونه آن هنگامی است که کاووس از سیاوش می‌خواهد به شبستان برود، سیاوش می‌داند که این سخن کاووس نیست؛ بلکه خواسته سودابه است:

بدانست کان نیز گفتار اوست همی زو بدرید بر تنش پوست

(همان: ۲۰)

رستم نیز پس از کشته‌شدن سیاوش، در گفت‌وگو با کاووس به این فرمان‌پذیر بودن او و قدرت بیشتر سودابه اشاره می‌کند:

کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن

(همان: ۱۷۱)

این موضوع یکی بودن اندیشه رستم و سیاوش را در یک موضوع واحد نشان می‌دهد و مشخص می‌شود سرچشمه اندیشه سیاوش، همان سخنان رستم است. شخصیت سیاوش تحت تأثیر تربیت رستم شکل گرفته است و آنچه را رستم به او آموخته در روابط بین خود و کاووس نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد سیاوش به دلیل همین تربیت رستم و آموخته‌های اوست که نمی‌تواند با درباریان کاووس به‌خصوص سودابه، رابطه‌ی درستی برقرار کند. او بر اثر همین بدگمانی، از آن‌ها فاصله می‌گیرد و در ترس از آن‌ها به‌سر می‌برد؛ چنان که هنگام رفتن به شبستان سودابه به این ترس او اشاره می‌شود:

چو برداشت پرده ز در هیرید سیاوش همی بود ترسان ز بد

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۷)

کاووس در گفت‌وگو با رستم علت این نوع رفتارهای سیاوش را به رستم نسبت می‌دهد و می‌گوید که این شیوه تفکر را در سر او تو افکنده‌ای:

به رستم چنین گفت شاه جهان که ایدون نماند سخن در نهان
که این در سر او تو افکنده‌ای چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای

(همان: ۶۳)

بنابراین می‌توان گفت رستم در سرنوشت و مرگ سیاوش نقش داشته است. رستم با بدگمان بار آوردن سیاوش، سبب شد تا وی نتواند با کاووس و سودابه رابطه‌ی درستی برقرار کند و با پادشاه دانستن او به طور غیرمستقیم، در دربار کاووس ایجاد دوگانگی کرد؛ به نحوی که سیاوش از کاووس و درباریان فاصله می‌گیرد و به کام مرگ فرستاده می‌شود. این داستان رابطه‌هایی با داستان رستم و سهراب دارد. در داستان مذکور، کاووس با ندادن نوشدارو با خواسته و میل خود سبب مرگ سهراب می‌شود؛ اما در این داستان رستم به نوعی دیگر و ناخودآگاه در مرگ سیاوش دخالت دارد. رستم در پی انتقام از کاووس بوده است و می‌خواست که با برکناری او و نشان دادن سیاوش به جایش، به نحوی انتقام سهراب را بگیرد؛ اما سرنوشت چیز دیگری را رقم زده بود و سیاوش در این انتقام‌گیری کشته می‌شود.

۷. تحلیل روان‌شناختی - سیاسی روابط رستم، سودابه، و سیاوش

در داستان سیاوش، کشمکش بین رستم و سودابه نقشی محوری در حوادث داستان دارد؛ به گونه‌ای که عدم توجه به این تعارض و تقابل، فهم درست داستان را دچار مشکل می‌کند. از بعد فلسفی، کشمکش این داستان در بین نیروهای اهورایی سیاوش و اهریمنی سودابه دانسته شده است (کریمی، ۱۳۷۱: ۷۵)؛ اما به نظر می‌رسد کشمکش اصلی میان رستم و سودابه اتفاق می‌افتد؛ موضوعی که در تحقیق‌های صورت گرفته در این باره، کمتر به آن توجه شده است. برای نمونه مرادی کوچی، کشمکش اصلی داستان را در بین «شخصیت‌های اصلی سیاوش، گرسیوز، کاووس و افراسیاب» (۱۳۹۰: ۵) می‌داند و به تقابل بین سودابه و رستم اشاره‌ای نشده است. علت کم‌توجهی به این کشمکش نیز این بوده است که این کشمکش بیشتر در ژرف‌ساخت داستان خود را نشان می‌دهد تا در روساخت آن؛ به همین سبب این کشمکش از نظرها مخفی مانده و با توجه به گفتارها و کردارهای این دو شخصیت است که می‌توان به وجود این کشمکش پی‌برد. سیاوش از همان زمان ورود به درگاه کاووس، به همه افراد از جمله سودابه بدگمان است. «سیاوش در پاسخ به

پدر، نخست خیره بدو می‌نگرد و همانند کسی که از پیش به او تلقین کرده‌اند که نامادری برای او خواب‌های ناخوش دیده است، به فکر فرو می‌رود و می‌کوشد تا غبار پیش‌داوری‌ها را از اندرون خویش بزدايد؛ اما بدین کار توفیقی نمی‌یابد» (سرّامی، ۱۳۸۷: ۹۵). همان‌طور که سرّامی به ظرافت به این موضوع اشاره می‌کند، به سیاوش تلقین شده است که به سودابه بدگمان باشد و این بدگمانی تنها به خاطر تلقین‌های رستم بوده است. این نشان می‌دهد رستم چندان با سودابه رابطه خوبی ندارد و بین آنها کشمکش‌هایی وجود دارد. درمقابل، سودابه نیز این دشمنی خود را نسبت به رستم نشان داده است. برای نمونه هنگامی که کاووس به سودابه می‌گوید ستاره‌شناسان گفته‌اند آن دو کودک از او نیست؛ سودابه در پاسخ می‌گوید که آن‌ها از ترس رستم چنین بیان کرده‌اند. در گفتار سودابه به جانب‌داری رستم از سیاوش و دشمنی با خود به صراحت اشاره می‌شود:

ز بیم سپهد گو پیلتن	بلرزد همی شیر در انجمن
کجا زور دارد به هشتاد پیل	ببندد چو خواهد ره آب نیل
مرا نیز پایاب او چون بود	مگر دیده همواره پر خون بود

(همان: ۳۲)

سودابه حتی هنگامی که سیاوش از آتش می‌گذرد، آن را جادوی زال می‌داند و بدین نحو دشمنی خود را با خاندان زال نشان می‌دهد:

همه جادوی زال کرد اندرین نخواهم که داری دل از من به کین

(همان: ۳۷)

هنگام کشته‌شدن سیاوش این دشمنی بین سودابه و رستم بیشتر خود را نشان می‌دهد و رستم، عامل اصلی کشته شدن سیاوش را سودابه می‌داند:

سیاوش به گفتار زن شد به باد خجسته زنی کو ز مادر نژاد

(همان: ۱۷۱)

علت این دشمنی را باید در اندیشه‌های سیاسی آن دو جستجو کرد. سودابه برای ارضای حس قدرت‌طلبی خود با کاووس ازدواج نمود و با اظهار عشق نسبت به سیاوش، با توجه به شخصیت پرشور و قدرت‌طلبش، هدفی جز ماندن در مقام شهبانوی ایران و ارجمند ماندن بعد از مرگ کاووس نداشت:

چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زو مرا یادگار
نمانی که آید به من برگزند بداری مرا همچو او ارجمند

(همان: ۲۲)

سودابه می‌خواهد سیاوش مانند کاووس وی را ارجمند بدارد و درحقیقت سیاوش همچون کاووس فرمان‌پذیر او باشد که این رسمی نو است. در مقابل وظیفه رستم به عنوان جهان پهلوان، حفظ و حراست از مقام شاهی و جلوگیری از ایجاد راه و رسم نو است. وی همان گونه که در داستان رستم و سهراب نشان داد، حتی به پسر خود اجازه ایجاد بدعت نمی‌دهد؛ اما سودابه رسمی نو در انداخته است. او کاووس را تحت انقیاد خود درآورده و کاووس در کارهای خود حداقل در ماجرای بین سودابه و سیاوش، تحت تأثیر وی است؛ به گونه‌ای که فردوسی با اعتراض می‌گوید انسان باید جانب فرزند خود را بگیرد نه زن را:

چو فرزند شایسته آمد پدید ز مهر زنان دل بیاید برید

(همان: ۳۹)

سرّامی علت این دشمنی با سودابه را زن‌ستیزی و نظام پدرسالاری بیان می‌کند (سرّامی، ۱۳۸۷: ۹۶). رستم نیز نمی‌پذیرد که در دوره او زنی رسم نو در اندازد؛ اما سودابه رسمی نو در انداخته و به عبارتی رقیب رستم در درگاه کاووس شده است. کاووس، بر اساس آیین، باید با جهان‌پهلوان خود در انجام کارها مشورت کند و از او سخن بشنود؛ اما او بیشتر تحت تأثیر سودابه قرار گرفته و در داستان، این تأثیرپذیری وی از سودابه به خوبی نشان داده شده است. کاووس هر چند که بر اساس شواهدی مانند آزمایش خودش و گفته ستاره‌شناسان می‌داند سیاوش بی‌گناه است، باز دل‌بسته سودابه می‌ماند یا این گونه وانمود می‌کند. وی می‌گوید اگر سیاوش گناه‌کار باشد، باید که سرش را از تن جدا کرد:

سیاووش را سر بیاید برید بدینسان بود بند بد را کلید

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۶)

اما وقتی که گناه‌کاری سودابه مشخص می‌شود، خیلی ساده از کنار موضوع می‌گذرد و به سیاوش می‌گوید با کسی در این باره سخن مگو:

مکن یاد ازین هیچ و با کس مگوی نباید که گیرد سخن رنگ و بوی

(همان: ۲۸)

حتی بعد از این که ستاره‌شناسان به او می‌گویند که سودابه گناه‌کار است و سیاوش بی‌گناه، باز او با سودابه همدلی می‌کند و با وی به گریه می‌پردازد:

سپهد ز گفتار او شد دژم همی زار بگریست با او به هم

(همان: ۳۲)

این تأثیرپذیری برای رستم خوشایند نیست و دشمنی او با سودابه نیز بدین علت است. رستم به چشم یک رقیب به سودابه می‌نگرد. وی سیاوش را نسبت به سودابه بدبین می‌کند تا به نحوی سودابه را از میدان به در کند؛ اما سودابه می‌خواهد سیاوش را مانند کاووس به عشق خود گرفتار سازد تا بدین صورت حس قدرت‌طلبی خود را ارضاء کند. در پایان نیز رستم نه‌تنها با کشتن سودابه انتقام سیاوش را از او می‌گیرد، بلکه یک رقیب سیاسی را از بین می‌برد که در دربار کاووس به حربه عشق وارد شده است و از این طریق می‌خواهد در رأس قدرت بماند. اگر رستم برای کشتن سودابه تا این زمان اقدامی نکرده بود؛ به این سبب است که بهانه‌ای برای این کار نداشت. کشته‌شدن سیاوش این فرصت را برای او ایجاد کرد تا در اوّلین زمان ممکن و حتی پیش از رفتن به پیش کاووس او را بکشد و درحقیقت رقیب خود را از میان بردارد.

۸. تحلیل سیاسی روابط سیاوش و کاووس

کاووس در آغاز سعی می‌کند با سیاوش مهربانی کند و از دیدار او شاد باشد. سبب آن است که او از ستاره‌شمر شنیده که از نیک و بد به سیاوش آسیب می‌رسد، پس سعی می‌کند که حداقل جزء نیکان باشد:

بدید از بد و نیک آزار او ببزدان پناهید از کار او

(همان: ۱۰)

اگر رستم به میل خود پرورش سیاوش را می‌پذیرد، کاووس به سبب همین گفته منجمان است که او را از خود دور می‌کند تا از جنبش به او آسیبی نرسد. سیاوش بعد از بازگشتش به درگاه کاووس، همواره به سودابه و کاووس بدگمان است و در جای جای داستان این تعارض بین خود و آنها را نشان داده است. کاووس در آغاز سعی می‌کند با سیاوش به نرمی رفتار کند؛ اما برخی مواقع بر او خشم می‌گیرد، هر چند خیلی زود آرام می‌شود:

به دل گفت ار این راست گوید همی وزین گونه زشتی نجوید همی
سیاوش را سر به باید برید بدینسان بود بند را کلید

(همان: ۲۶)

در ادامه، دشمنی بین سیاوش و کاووس شدیدتر می‌شود و در هنگام پیمان بستن با افراسیاب به اوج خود می‌رسد. اگر چه سیاوش فرزند کاووس است، تفکرات آن دو در تضاد با یکدیگر است و در میان آن‌ها اختلافاتی دیده می‌شود؛ مثلاً هنگامی که کاووس از سیاوش می‌خواهد به حرمسرا برود؛ سیاوش مخالفت می‌کند و می‌گوید خواهان رزم و میدان جنگ است (کریمی، ۱۳۷۱: ۱۷). کاووس در فرستادن سیاوش به جنگ افراسیاب، خیلی با زیرکی عمل می‌کند. او سعی می‌کند سیاوش را تحریک کند تا به جنگ افراسیاب برود. اگر در داستان رستم و اسفندیار، اسفندیار بنا بر درخواست گشتاسب برای به بند کشیدن رستم فرستاده می‌شود، در این داستان، کاووس به صورت غیرمستقیم به چنین کاری دست می‌زند. او سیاوش را تحریک می‌کند تا به چنین میدانی گام بگذارد. وی در جواب موبدان، مبنی بر این که کاووس نباید به جنگ افراسیاب برود، می‌گوید: کسی را در این انجمن نمی‌بیند که بتواند با افراسیاب بجنگد و اصرار می‌ورزد باید شخصاً به جنگ افراسیاب برود:

کنون پهلوانی نگه کن گزین سزاوار جنگ و سزاوار کین
چنین داد پاسخ بدیشان که من نبینم کسی را بدین انجمن
که دارد پی و تاب افراسیاب مرا رفت باید چو کشتی بر آب

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۴۰)

با این گونه سخنان است که سیاوش تحریک می‌شود و به جنگ افراسیاب می‌رود؛ البته تمایل او به دور شدن از درگاه کاووس و سودابه در این تصمیم او بی‌تأثیر نبوده است:

به دل گفت من سازم این رزمگاه به خوبی بگویم بخوهم ز شاه
مگر کم رهایی دهد دادگر ز سودابه و گفت و گوی پدر

(همان: ۴۰)

«کاووس بی هیچ درنگی با این کار موافقت می‌نماید و پسر را با رستم روانه می‌کند» (یوسفی، ۱۳۴۹: ۱۷). بدین گونه است که سیاوش از دربار دور می‌شود. پس از خواب دیدن افراسیاب و درخواست صلح، سیاوش می‌پذیرد با او پیمان ببندد؛ اما این موضوع بر

کاووس گران می‌آید و از سیاوش می‌خواهد به جنگ افراسیاب برود. در این قسمت تضاد بین پدر و پسر به روشنی خود را نشان می‌دهد. سیاوش نمی‌خواهد پیمان‌شکنی کند؛ اما کاووس از او می‌خواهد پیمان را نادیده بگیرد، به جنگ افراسیاب برود و اگر چنین نکند:

به طوس سپهد سپارد سپاه خود و ویژگیان بازگردد به راه

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۶۳)

کاووس چون از دست سیاوش دل‌آزرده می‌شود، او را «جوان» خطاب می‌کند، بدین گونه ناراحتی خود را نشان می‌دهد و به صورت غیرمستقیم، به وی می‌گوید تو شایسته میدان کارزار نیستی. کاووس صلح کردن سیاوش را برای خود آبروریزی می‌داند:

کنون خیره آرم دشمن مجوی برین بارگه بر مبر آبروی

(همان: ۶۵)

از جمله هدف‌های ذکرشده برای ادامه جنگ از جانب کاووس، همین حفظ آبروی است؛ اما سیاوش پیمان نشکستن را بهانه قرار داده است تا به جنگ افراسیاب نرود. به نظر می‌رسد این دلایل چندان قانع‌کننده نباشد و باید برای رفتار این دو شخصیت، به دنبال دلیل‌های دیگری نیز بود. کاووس در آغاز جنگ با افراسیاب با موبدان مشورت می‌کند. آیا در این هنگام موبدان به او گفته‌اند که مرگ سیاوش به دست افراسیاب است؟ اگر چنین باشد که ممکن است چنین باشد، کاووس همان مشکلی را برای سیاوش به وجود می‌آورد که اسفندیار از جانب گشتاسب به آن گرفتار شد. کاووس می‌داند اگر سیاوش به جنگ افراسیاب نرود، به درگاه باز خواهد گشت. بنابراین او کاری می‌کند که سیاوش از تصمیم صلح منصرف شود و به جنگ افراسیاب برود تا همچنان از درگاه دور بماند و یا حتی کشته شود. او از سیاوش می‌خواهد که در صورت نپذیرفتن جنگ به درگاه بیاید، این بازگشت بدون موفقیت و همراه پیمان‌شکنی به نوعی خوارداشت سیاوش محسوب می‌شود و با بازگشتش بدین گونه، به عنوان یک پیمان شکن نسبت به شاه ایران و ایرانیان شناخته می‌گردد و دیگر نمی‌تواند تهدیدی برای کاووس و حکومتش به حساب بیاید. در مورد سیاوش نیز تنها پیمان‌شکنی نیست که سبب شده تا وی با افراسیاب نجنگد. سیاوش اگر حاضر نیست که پیمان خود را با افراسیاب بشکند، چگونه است که به تعهد و پیمان خود نسبت به پدر و شاه ایران پشت می‌کند. بنابراین علت سرپیچی سیاوش از دستور کاووس نیز تنها پیمان‌شکنی نیست. او کاووس را شاه لایق ایران نمی‌داند؛ چنان که در توصیفش از

کاووس وی را فردی بی‌خرد می‌داند. بنابراین او می‌خواهد با این کار، نافرمانی از پدر را آشکار کند. او در این زمینه در گفت‌وگوی با سرداران خود می‌گوید:

شوم کشوری جویم اندر جهان که نامم ز کاووس ماند نهان
سری کش نباشد ز مغز آگهی نه از بتری باز دانند بهی
قباد آمد و رفت و گیتی سپرد ورا نیز هم رفته باید شمرد

(همان: ۶۸)

سیاوش می‌خواهد که با پیمان نشکستن با افراسیاب، بهانه‌ای در دست داشته باشد تا به درگاه کاووس بازنگردد. او می‌گوید همان‌گونه که قباد مُرد و جهان را به دیگری سپرد، کاووس هم خواهد مرد و تخت به دیگری که مسلماً خود سیاوش است، خواهد داد. کاووس نیز می‌داند که دیر یا زود باید تاج و تخت را به سیاوش واگذار کند، به نحوی سیاوش را رقیب تاج و تخت خود می‌داند و سعی می‌کند هر طوری شده او را از تاج و تخت خود دور سازد. شاید بتوان گفت که نکشتن سودابه در هنگام خیانت کردن به او، با این موضوع بی‌ارتباط نباشد. در کنار دلایل ذکر شده برای نکشتن سودابه، این را هم می‌توان افزود که سودابه همان‌طور که بیان می‌کند «کنم بر تو بر پادشاهی تباه» (همان: ۲۵)؛ سبب شده بود تا سیاوش از تخت شاهی فاصله گیرد. چیزی که کاووس به آن تمایل دارد. او در آغاز با سودابه همراهی می‌کند تا سیاوش از درگاه رانده شود. چیزی که این اندیشه را باورپذیرتر می‌کند، این است که بعد از کشته‌شدن سیاوش، رستم به دربار می‌آید و سودابه را می‌کشد؛ اما کاووس هیچ‌گونه واکنشی نشان نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که کاووس سودابه را مستحق مجازات شدن می‌دانسته است و از شاه‌کینه‌جو و خودسری همچون او، بعید به نظر می‌رسد به‌سادگی از کنار گناهان و خیانت‌های سودابه بگذرد؛ اما چون سودابه را وسیله‌ای می‌دانست برای دورکردن سیاوش از تاج و تخت خود، با او کاری نداشت. پس از کشته شدن سیاوش و رفع خطر از جانب او، کاووس به مجازات شدن سودابه نیز راضی است و وقتی دید رستم چنین کاری را انجام داد، دیگر از خود واکنشی نشان نداد. پس این که درباره کاووس گفته شده است: «کاووس پایان داستان، به هیچ وجه درخور عشق خونین سودابه نیست. با مرد غیرت‌باخته ترسویی که رستم بی‌هراس از او، دستان‌آلوده خویش را به خون پاک سودابه می‌پالاید» (سرامی، ۱۳۸۷: ۸۸)، با این نگاه نمی‌تواند چندان درست باشد. کاووس چندان با رستم رابطه خوبی ندارد و اگر از سودابه کینه‌ای به دل نداشت، به هیچ وجه اجازه نمی‌داد رستم به او آسیبی برساند.

۹. تحلیل روان‌شناختی - سیاسی روابط سیاوش با پیران، افراسیاب، و گرسیوز

هنگامی که سیاوش به تورانیان پناهنده می‌شود، با سه شخصیت تورانی یعنی پیران، افراسیاب و گرسیوز بیش از دیگران رابطه دارد. این دربار که سیاوش به آن پناهنده شده تفاوتی با دربار کاووس ندارد و به نظر می‌رسد اگر سیاوش می‌دانست با یک چنین درباری روبه‌رو خواهد شد، به آنجا نمی‌رفت. افراسیاب همچون کاووس ابتدا با سیاوش با خوبی و مهربانی برخورد می‌کند و پس از آن کم‌کم با او بد می‌شود تا این که دستور به کشتنش می‌دهد. پیران همچون رستم راهنمای سیاوش است و همان‌گونه که رستم او را هنگام پناهنده شدن به توران ترک می‌کند، پیران نیز زمان کشته شدن سیاوش غایب می‌شود. تفاوت این دو شخصیت در این است که رستم سیاوش را از وجود شخص دسیسه‌چینی همچون سودابه با خبر کرده بود؛ اما پیران درباره گرسیوز چیزی به سیاوش نمی‌گوید. گرسیوز نیز در دسیسه‌چینی تالی سودابه است.

پیران راهنمای افراسیاب به کارهای مثبت و نیک است. در پناه دادن به سیاوش، به افراسیاب می‌گوید کاووس پیر است و سیاوش جانشین او خواهد شد، پس پناه دادن به سیاوش از نظر سیاسی می‌تواند برای آنها مهم باشد:

سیاوش جوانست با فرهی	بدو ماند آئین و تخت مهی
اگر شاه بیند به رای بلند	نویسد یکی نامه سودمند
یکی جای سازد بدین کشورش	بدارد سزوار اندر خورش

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۷۳)

پیران در گفت‌وگوی دیگری به صراحت اشاره می‌کند نتیجه سیاسی پناهندگی سیاوش به آنها چیزی جز تصرف صلح‌آمیز ایران نیست. پس این سخن که «اگر کاووس شاه که به پیری رسیده است از جهان برود، سیاوش بر تخت شاهی ایران خواهد نشست و حرمت مهمان‌نوازی ما را خواهد داشت و دو کشور یکی خواهند گشت» (دبیرسیاقی، ۱۳۷۸: ۳۰) چندان درست نیست.

نبینی که کاووس دیرینه گشت	چو دیرینه گشت او ببايد گذشت
سیاوش بگیرد جهان فراخ	بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ
دو کشور ترا باشد و تاج و تخت	چنین خود که یابد مگر نیک بخت

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۷۴)

پیران به امید این که از طریق سیاوش می‌توان به حکومت ایران رسید، افراسیاب را راضی می‌کند به سیاوش پناه دهد و به او آسیبی نرساند. افراسیاب نیز در آغاز با او به مهربانی رفتار می‌کند. سبب خوب بودن افراسیاب با سیاوش، این دانسته‌اند که «سیاوش با فروغ راستی روزنی به دل افراسیاب دروغ گشود و او با عمل به نیکی در بدی اثر کرد» (مسکوب، ۱۳۵۱: ۵۶)؛ اما باید گفت که رفتار نیک افراسیاب ظاهرسازی بوده است. او می‌خواست از طریق سیاوش به حکومت ایران برسد. افراسیاب از همان زمان پناه‌دادن به سیاوش، نسبت به او بدگمان و از او هراسان است. وی معتقد است از جانب سیاوش به او بدی خواهد رسید:

که چون بچه شیرنر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری
چو با زور و با چنگ برخیزد او به پروردگار اندر آویزد او

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۷۳)

افراسیاب از همان آغاز سعی می‌کند تا سیاوش را به یاد تاج و تخت ایران بیاندازد تا با بازگشتش به ایران، به حکومت ایران برسد. درحقیقت نقشه او همان است که در برابر سهراب اجرا کرد و علت نیکو رفتار کردنش را باید در همین نکته جست. می‌خواهد این بار از طریق سیاوش به این خواسته خود برسد. او بر این است که سیاوش را وسوسه کند تا همچون سهراب راهی ایران شود:

چو رأی آیدت آشتی با پدر سپارم ترا تاج و زرین کمر
نماند ترا با پدر جنگ دیر کهن شد سرش گردد از جنگ سیر
گر آتش ببند پی شصت و پنج رسد آتش از باد پیری به رنج

(همان: ۷۵)

اما این بدگمانی نسبت به سیاوش و ترسش از او، همواره همراه اوست و گه‌گاهی خود را نشان می‌دهد. «نخستین چرخش مهم در رفتار و اندیشه افراسیاب نسبت به سیاوش وقتی نمایان می‌شود که پیران به وی توصیه می‌کند دختر خود را به سیاوش دهد، افراسیاب از آینده چنین خویشاوندی هراسناک است» (عبادیان، ۱۳۶۹: ۱۸۰):

پر اندیشه شد جان افراسیاب چنین گفت با دیده کرده پر آب
که من گفته‌ام پیش از این داستان نبودى بر آن گفته هم داستان

که ای دایه بچه شیر نر چه رنجی که جان هم نیاری به بر

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۹۶-۹۷)

پس از بازگشت پیران از سیاوش گرد و توصیف شهر، افراسیاب اظهار شادی می‌کند؛ اما پنهانی به گرسیوز می‌گوید برو به پیش سیاوش و بین آن‌جا چه خبر است. این نشان می‌دهد افراسیاب همواره از سیاوش ترسان بوده و او را تهدیدی علیه خود می‌دانسته است:

ز گفتار او شاد شد شهریار که دخت برومندش آمد بیار
پس آن‌گه به گرسیوز آهسته گفت نهفته همه برگشاد از نهفت
بدو گفت رو تا سیاوش گرد بین تا چه جای است بر گرد گرد

(همان: ۱۱۶)

همان‌طور که بیان شد افراسیاب به این دلیل به سیاوش پناه داد تا از طریق او به تاج و تخت و حکومت ایران برسد. هنگامی که گرسیوز را به نزد او می‌فرستد، می‌گوید بین آیا سیاوش قصد بازگشت به ایران را دارد یا این که آمده است در توران بماند:

سیاوش به توران زمین دل نهاد از ایران نگیرد دگر هیچ یاد

(همان: ۱۱۶)

او در گفت‌وگوی دیگری به گرسیوز می‌گوید: بدین دلیل تاکنون با سیاوش کاری نداشته که بهانه‌ای به دستش نبوده است و علت نکشتن سیاوش را بدنامی حاصل از کشتنش بیان می‌کند:

بدو بر بهانه ندارم به بد گر از من بدو اندکی بد رسد
زبان برگشایند بر من مهان درفشی شوم در میان جهان

(همان: ۱۲۶)

سرانجام با فتنه‌انگیزی گرسیوز، افراسیاب دست به خودفروبی می‌زند و به کشتن سیاوش رضایت می‌دهد. افراسیاب درصدد بوده است که سیاوش را بکشد و گرسیوز این شرایط را برای او فراهم می‌کند. گفته شده است که افراسیاب به این دلیل گفته‌های گرسیوز را پذیرفت که «فکر کرده است، رابطه نزدیک خویشاوندی میان ایشان [سیاوش و گرسیوز] هست و کسی پاره تن خویش را جزء در صورت بروز خیانت به کشتن نمی‌دهد» (دبیران، ۱۳۷۱: ۶)؛ اما افراسیاب بیشتر به خاطر ترس درونی خود از سیاوش بدین کار دست زده

است و گرسیوز تنها بهانه‌ای به دست او داده است، حتی خود افراسیاب نیز می‌داند که دروغ است؛ اما چون گفته‌های گرسیوز، خواسته او نیز هست به چنین کاری دست می‌زند. سیاوش، به سبب دسیسه‌های گرسیوز کشته می‌شود. شاید علت دشمنی بین این دو مرتبط با جریان مادر سیاوش است که در آغاز داستان به آن اشاره شده است:

بدو گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۸)

اما علت مهم‌تر این است که گرسیوز در چند مورد از سوی سیاوش تحقیر می‌شود، به گونه‌ای که می‌توان گفت به سبب عقده حقارت به دسیسه علیه سیاوش اقدام می‌کند. هنگام صلح با افراسیاب و پناهنده‌شدن سیاوش به تورانیان نقش گرسیوز در داستان پررنگ‌تر می‌شود و او به عنوان پیک افراسیاب برای انجام صلح به نزد ایرانیان و سیاوش می‌آید. پس از این است که در چند جای، سیاوش گرسیوز را تحقیر می‌کند. سیاوش هنگامی که می‌خواهد بنابر درخواست افراسیاب چوگان بازی کند، افراد نام برده شده از جانب افراسیاب را که گرسیوز نیز یکی از آنهاست، نمی‌پذیرد:

سپهد گزین کرد کلباد را	چو گرسیوز و جهن و پولاد را
به نزد سیاوش فرستاد یار	چو رویین و چون شیده نامدار
سیاوش چنین گفت کای نامجوی	از ایشان که یارد شدن پیش گوی
همه یار شاهند و تنها منم	نگهبان چوگان یک تا منم

(همان: ۸۶)

در این مسابقه که به نظر می‌رسد گرسیوز نیز باید یکی از یاران تورانی باشد که با سیاوش مسابقه می‌دهند، تورانیان شکست سختی می‌خورند. در ادامه همین مسابقه، افراسیاب از گرسیوز می‌خواهد کمان سیاوش را به زه کند؛ اما او نمی‌تواند و این موضوع نیز سبب خوارشدن گرسیوز نزد افراسیاب و تورانیان می‌شود:

کمان را نگه کرد و خیره بماند	بسی آفرین کیانی بخواند
به گرسیوز تیغ‌زن داد مه	که خانه بمال و درآور بزه
بکوشید تا بر زه آرد کمان	نیامد برو خیره شد بد گمان

(همان: ۸۹)

جهانگیر صفری و دیگران ۱۰۱

افراسیاب مجبور می‌شود کمان را از گرسیوز بگیرد و خود برای حفظ آبرو البته با لبی خندان، برای زه کردن کمان سیاوش به زانو بنشیند. به نظر می‌رسد این موضوع، برای گرسیوز که از شمشیر زنان برتر تورانی بوده، حاصلی جز سرافکنندگی نداشته است. سیاوش هر روز نزد افراسیاب ارجمندتر می‌شود و از پایگاه گرسیوز کاسته می‌شود:

سپهد چه شادان چه بودی دژم به جز با سیاوش نبودی به هم
ز جهن و ز گرسیوز و هر که بود به کس راز نگشاد و شادان نبود

(همان: ۹۱)

در اینجا نیز دیده می‌شود گرسیوز به سبب سیاوش پایگاه خود را در نزد افراسیاب از دست داده و این موضوع بر کینه‌توزی او از سیاوش افزوده است. در ادامه، پیران از سیاوش می‌خواهد ازدواج کند و چند دختر از جمله دختر خود و افراسیاب را به او معرفی می‌کند و در این بین، می‌گوید گرسیوز نیز سه دختر دارد؛ اما سیاوش با دختر پیران و افراسیاب ازدواج می‌کند و سخنی از ازدواج با دختران گرسیوز نمی‌شود. این موضوع نیز می‌تواند بر کینه گرسیوز نسبت به سیاوش افزوده باشد:

سه اندر شبستان گرسیوزند که از مام و ز باب با پروزند
نـبیره فریدون و فرزند شاه که هم جاه دارند و هم تاج و گاه

(همان: ۹۲)

گرسیوز هنگامی که از جانب افراسیاب به سیاوش گرد می‌رود، به کاخ فرنگیس رفته و با دیدن فرنگیس و کاخش دوباره برغمش افزوده می‌شود و بر او رشک می‌برد؛ به گونه‌ای که با خود می‌گوید تا چند صباحی دیگر سیاوش کسی را به چیزی حساب نخواهد گرفت:

به کاخ فرنگیس رفتند شاد بدید آن بزرگی و فرخ نژاد
دل و مغز گرسیوز آمد به جوش دگرگونه تر شد به آیین و هوش
به دل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد

(همان: ۱۱۹)

در مسابقهٔ چوگان‌بازی که دوباره در سیاوش گرد انجام می‌شود، تورانیان و گرسیوز بازی را به سیاوش می‌بازند:

سیاوش ز ایوان به میدان گذشت	به بازی همی گرد میدان بگشت
چو گرسیوز آمد بینداخت گوی	سپهبد پس گوی بنهاد روی
چو او گوی در زخم چوگان گرفت	هم آورد او خاک میدان گرفت

(همان: ۱۱۹-۱۲۰)

سیاوش در ادامه هنر تیراندازی خود را به رخ ترکان می‌کشد. هنگامی که گرسیوز از سیاوش می‌خواهد همچون دو جنگجوی کمر همدیگر را بگیرند و زورآزمایی کنند، سیاوش نمی‌پذیرد؛ اما حاضر می‌شود با دو پهلوان تورانی گروی و دمور زورآزمایی کند. در این میدان نیز سیاوش به راحتی دو پهلوان تورانی را شکست می‌دهد و این رفتار جز ایجاد حقارت و غم چیزی در گرسیوز به وجود نمی‌آورد:

بر آشفست گرسیوز از کار اوی پر از غم شدش دل پر از رنگ روی

(همان: ۱۲۳)

«نکته غیرطبیعی و نابهنجار تبدیل احساس حقارت به عقده حقارت است؛ بدین معنا که فرد برای رفع نقص‌ها، ضعف‌ها و کاهش احساس حقارتش به جستجوی جبران ناتوانی‌ها و نقص‌هایش برآید که در اکثر موارد راه‌های غیرسالم و بعضاً ضد اجتماعی را بر می‌گزیند» (اسپربر، ۱۳۷۹: ۱۳). گرسیوز نیز چنین است و برای تسکین احساس حقارتش در برابر سیاوش، به شیوه نابهنجار دست به دسیسه می‌زند. افراد دارای عقده حقارت، افرادی حسود هستند (آدلر، ۱۳۷۹: ۱۵۴). گرسیوز نیز نسبت به سیاوش حسود است و اصرار و لجاجت او در کشتن سیاوش در نزد افراسیاب ریشه در حسادت او دارد. وی هنگام رفتن به کاخ فرنگیس، این گونه حسادت آمیخته با ترس خود را نسبت به سیاوش نشان می‌دهد:

به کاخ فرگیس رفتند شاد	بدید آن بزرگی و فرخ نژاد
دل و مغز گرسیوز آمد به جوش	دگرگونه تر شد به آیین و هوش
به دل گفت سالی چنین بگذرد	سیاوش کسی را به کس نشمرد

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۱۹)

از دیگر ویژگی‌های افراد دارای عقده حقارت، انتقام‌جویی، تناقض رفتاری، ظاهرسازی، هراس، خوفناکی و انعطاف و نرمش موضعی است (اسپربر، ۱۳۷۹: ۱۱۳-۱۳۶). این ویژگی‌ها نیز در شخصیت گرسیوز دیده می‌شود. او در حقیقت برای جبران شکست‌های خود است که دست به انتقام می‌زند:

جهانگیر صفری و دیگران ۱۰۳

همی بود گرسیوز بد نشان ز بیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد به درد کزو داشت درد دل اندر نبرد

(همان: ۱۴۶)

ظاهرسازی و تناقض رفتاری از ویژگی‌های شخصیت گرسیوز است. او با ظاهرسازی است که نزد سیاوش می‌آید، خود را به عنوان دوست به او نشان می‌دهد و به او می‌گوید افراسیاب قصد کشتن تو را دارد. در نزد افراسیاب نیز چنین می‌کند و به او می‌گوید سیاوش دشمن تورانیان است. هنگامی که افراسیاب برای کشتن سیاوش به سیاوش گرد می‌آید، این ظاهرسازی‌ها و تناقض رفتاری او آشکار می‌شود. سیاوش به سوء نیت گرسیوز نسبت به خود آگاه می‌گردد و می‌داند این اظهار دوستی گرسیوز ظاهرسازی‌ای بیش نبوده است:

سیاوش بدانست کان کار اوست برآشفتن شه ز بازار اوست

(همان: ۱۴۴)

گرسیوز نیز مانند افراد دارای عقدهٔ حقارت از خود انعطاف و نرمش موضعی نشان می‌دهد. نمونهٔ آن هنگامی است که او برای دیدار سیاوش به شهر سیاوش گرد می‌آید. وی پیکری را به نزد سیاوش می‌فرستد و به سیاوش می‌گوید مقام تو از من بالاتر است و من از تو کوچک‌تر؛ بنابراین نیازی نیست که برای پذیره، به استقبال من بیایی. بدین طریق گرسیوز برای رسیدن به هدف خود انعطاف نشان می‌دهد و حتی برای این منظور به خوارداشتن خود دست می‌زند:

به جان و سر شاه توران سپاه به فرّ و به دیهیم کاووس شاه
که از بهر من برنخیزی ز گاه نه پیش من آیی پذیره به راه
که تو زان فرونی به فرهنگ و بخت به فرّ و نژاد و به تاج و به تخت
که هر باد را بست باید میان تهی کردن آن جایگاه کیان

(همان: ۱۳۰)

فرد دارای عقدهٔ حقارت اگر سر به زیر و فروتن است فقط برای رسیدن به اریکهٔ قدرت است. در این راه اگر لازم ببیند، به زانو می‌افتد، زمین را می‌بوسد و این را به این امید انجام می‌دهد که روزی از فراز تخت قدرت ناظر زانو زدن دیگران و ناکامی آنها باشد (اسپربر، ۱۳۷۹: ۳۶). هنگامی که دموور و گروهی زره از سیاوش شکست می‌خورند، گرسیوز

دوباره از خود انعطاف نشان می‌دهد و با سیاوش به شادی و می‌گساری می‌پردازد؛ اما از درون «پر از غم شدش دل، پر از رنگ روی» (فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۲۳). از دیگر ویژگی‌های افراد دچار عقدهٔ حقارت، ترس و هراس است. گرسیوز نیز از سیاوش ترسان است؛ چنان که به دل می‌گوید:

به دل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد

(همان: ۱۱۹)

او سعی می‌کند این ترس که در درون خود اوست، به افراسیاب نیز منتقل کند تا بدین صورت سیاوش را از بین ببرد. به افراسیاب می‌گوید اگر دیر اقدام کنی، هر آینه سیاوش تاج و تخت تورانیان را غارت خواهد کرد و این گونه است که افراسیاب را به کشتن سیاوش بر می‌انگیزد. برای تحریک افراسیاب به او می‌گوید اگر سیاوش را نکشی من از ترس او ترا ترک خواهم کرد و کنجی را برای ادامهٔ زندگی خود پیدا خواهم کرد تا مرگم فرا برسد:

گر ایدونک او را بجان زینهار دهی من نباشم بر شهریار

به بیغولۀ خیزم از بیم جان مگر خود بزودی سر آید زمان

(همان: ۱۴۸)

بنابراین می‌توان گفت که گرسیوز به دلیل عقدهٔ حقارت و احساس کهنتری در برابر سیاوش است که افراسیاب را بر می‌انگیزد تا او را بکشد.

۱۰. نتیجه‌گیری

در این مقاله کوشیده شده است تا به بررسی نقش سیاست در پیرنگ و کشمکش‌های داستان سیاوش پرداخته شود و برخی از رفتارهای سیاسی شخصیت‌های داستان بر اساس عوامل روان‌شناختی تحلیل گردد. در این داستان انگیزه‌های سیاسی نقش مهمی در کنار عوامل اخلاقی و عاشقانه در پیرنگ و کشمکش‌های داستان داشته است و این علت سبب قوی‌تر شدن پیرنگ این داستان شده است؛ به گونه‌ای که توجه نکردن به آن سبب ضعف پیرنگ این داستان می‌شود و علت بسیاری از کشمکش‌های شخصیت‌های داستان را نمی‌توان به‌درستی فهمید.

همهٔ شخصیت‌های این داستان به نحوی در کشته شدن سیاوش نقش داشته‌اند؛ اما به سبب این که برخی به گروه نیکی و عده‌ای به گروه بدی تعلق داشته‌اند، کشته شدن او بر

گردن گروه بدن انداخته شده است. گروه نیکان رستم و پیران هستند و گروه بدن سودابه و گرسیوز. رستم سیاوش را تربیت می‌کند و او را نسبت به کاووس و سودابه بدگمان بار می‌آورد؛ به گونه‌ای که به سبب همین بدگمانی، وی از دربار کاووس رانده می‌شود. پیران نیز به دلیل این که از طریق سیاوش، می‌خواهد ایران را به تصرف توران درآورد، افراسیاب را بر آن می‌دارد تا به سیاوش پناه دهد و بدین نحو نیز او در کشته‌شدن سیاوش سهیم می‌شود. کاووس و افراسیاب در آغاز راه نیکان را در پیش می‌گیرند و با سیاوش به نرمی رفتار می‌کنند و نیکی می‌ورزند؛ اما در ادامه تحت تأثیر سودابه و گرسیوز قرار می‌گیرند و جزء گروه بدن می‌شوند.

در این مقاله همچنین علل روانی برخی از رفتارهای سیاسی شخصیت‌های این داستان نشان داده شده است. سیاوش جزء شخصیت‌های مراقب است؛ به همین سبب همواره مراقب و به دیگران بدگمان می‌باشد. همین خصوصیت روانی سبب شده است تا نتواند در اتفاقات حادث شده تصمیم سیاسی مناسبی بگیرد و بدین گونه سرنوشت رقت باری را برای خود رقم بزند. سودابه شخصیتی پرشور دارد و به همین دلیل به سیاوش اظهار عشقی می‌کند که در ژرف‌ساخت آن، رسیدن به مقام و قدرت نهفته است و پس از پاسخ منفی سعی می‌کند برای رسیدن به هدف خود هر کاری را انجام دهد و موجبات آزار و تهدید و تحقیر سیاوش را فراهم کند. رستم که در زمان او زنی به نام سودابه، کاووس را زیر فرمان خود بگیرد و رسمی نو در اندازد؛ به همین سبب به دشمنی با سودابه می‌پردازد و سیاوش را نسبت به او بدبین می‌سازد. گرسیوز نیز همواره از جانب سیاوش تحقیر شده و به سبب همین احساس حقارت است که به گونه‌ای ناجوانمردانه نقشه قتل سیاوش را طراحی می‌کند و افراسیاب که خود نیز نسبت به سیاوش بدبین و ترسان است، به کشتن او دستور می‌دهد.

منابع

- اسپربر، مانس (۱۳۷۹). *تحلیل روان‌شناختی استبداد خودکامگی*، ترجمه علی صباحی، تهران: ادب و دانش.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۴۹). *زندگی و مرگ پهلوانان*، چاپ دوم، تهران: انجمن آثار ملی.
- اقبال، ابراهیم و همکاران (۱۳۸۶). «تحلیل داستان سیاوش بر پایه نظریات یونگ»، *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*، شماره هشتم، صص ۶۹-۸۵.
- آدلر، آلفرد (۱۳۷۹). *شناخت طبیعت انسان از دیدگاه روان‌شناسی*، ترجمه طاهره جواهرساز، تهران: رشد.
- پاک نیا، محبوبه (۱۳۸۹). *رودابه و سودابه: سیمای سیاسی اخلاقی زن در شاهنامه*، چاپ اول، تهران: دانشگاه الزهراء.

۱۰۶ تحلیل روان‌شناختی - سیاسی داستان سیاوش

- پرهام، باقر (۱۳۷۳). *مبانی نقد خرد سیاسی در ایران*، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
- جوانشیر، ف. م. (۱۳۶۰). *حماسه داد بختی در محتوای سیاسی شاهنامه فردوسی*، چاپ دوم، تهران.
- چراغی، رحیم (۱۳۷۷). «سودابه و وسوسه قدرت»، *چپستا*، شماره ۱۴۸-۱۴۹، صص ۶۱-۶۳.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۸). *سخن‌های دیرینه مجموعه مقالات درباره فردوسی شاهنامه*، به کوشش علی دهباشی، چاپ سوم، تهران: نشر افکار.
- دبیران، حکیمه (۱۳۷۱). «حماسه سیاوش»، *مجله علوم انسانی دانشگاه الزهراء، بهار و تابستان*، شماره ۱۱ و ۱۲، صص ۱-۲۴.
- دبیرسیاقی، محمد (۱۳۷۸). *داستان سیاوش*، چاپ اول، تهران: پیوند معاصر.
- دوستخواه، جلیل (۱۳۸۰). *حماسه ایران یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، سی و پنج گفتار و بررسی و نقد شاهنامه‌شناختی*، چاپ اول، تهران: آگاه.
- دوورژه، موریس (۱۳۷۹). *اصول علم سیاست*، ترجمه ابوالفضل قاضی شریعت پناهی، چاپ دوم، تهران: دادگستر.
- الدهام، جان و موریس، لوئیز (۱۳۸۵). *چهره جدید شخصیت*، ترجمه و تلخیص مهدی قراچه داغی، چاپ سوم، تهران: علمی.
- رحیمی، مصطفی (۱۳۷۶). *تراژدی قدرت در شاهنامه*، چاپ دوم، تهران: نیلوفر.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۶۹). *فرهنگ نام‌های شاهنامه*، جلد اول، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- رنجبر، احمد (۱۳۶۳). *جاذبه‌های فکری فردوسی*، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- زارعی، فخری و دیگران (۱۳۸۷). «بررسی عنصر پیرنگ در داستان سیاوش»، *بیک نور*، سال هشتم، شماره دوم، صص ۳۸-۱۱۲.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۸۷). «داستان سودابه و سیاوش از منظری دیگر»، *ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی*، شماره ۱۳، صص ۸۷-۱۲۱.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۸۸). *از رنگ گل تا رنج خار*، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۴). *حماسه سرایی در ایران*، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر.
- عبادیان، محمود (۱۳۶۹). *فردوسی و سنت نوآوری در حماسه‌سرایی ایران*، چاپ اول، تهران: گهر.
- فتحی آشتیانی، علی (۱۳۸۱). *مقدمه بر روانشناسی سیاسی*، چاپ دوم، بعثت، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴). *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، مجلد اول، جلد سوم، چاپ هفتم، تهران: قطره.
- محبتی، مهدی (۱۳۸۱). *پهلوانان در بن بست*، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.
- مرادی کوچی، سکینه (۱۳۹۰). «بررسی عنصر داستانی دسیسه در داستان سیاوش»، *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*، شماره بیست و دوم، صص ۱-۱۸.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۵۱). *سوگ سیاوش*، چاپ دوم، تهران: انتشارات خوارزمی.

جهانگیر صفری و دیگران ۱۰۷

- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۱). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*، چاپ پنجم، تهران: سمت.
- یاحقی، محمد جعفر (۱۳۶۹). *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی*، چاپ اول، تهران: سروش.
- یاحقی، محمد جعفر، قبولی، احسان (۱۳۸۸). «شخصیت‌شناسی شغاد در شاهنامه»، *جستارهای ادبی*، سال ۴۲، شماره ۱۶۴، صص ۶۵-۸۱.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۴۹). «چهره‌ای معصوم و روشن در شاهنامه»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد*، سال ششم، شماره ۲۱، صص ۱-۲۴.

